

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۷	گزارش روز به روز
۲۹	ذکر معموره‌ی مشهوره‌ی برقلی، الله‌اصفا
۳۲	در وجه تسمیه‌ی ولایت قالی فورنیا
۳۴	اما بعد
۴۲	تکمله در شکایت از کج‌تابی روزگار غدار
۴۵	ذکر احوال حشره‌ی بی‌مقدار، عکاسباشی نابکار و ضرب‌دست ...
۵۲	افاضات در باب وجوه تسمیه‌ی بلدان و دیگر قضایا
۵۹	فرمایشات در باب فقه‌اللغه‌ی پاره‌بی‌اسامی خاص
۶۳	ذکر معصوم‌علی یاریار، آبدار حضور لاکردار
۶۷	ماجرای طمع کردن در لعبت بُراقی و باقی داستان چنان که بیاید
۷۲	پاره‌بی‌افاضات تاریخی که حتماً یادمان باشد بدهیم به آب طلا بنویسند
۷۵	فصل اندر فقره‌ی حلوای تبتنانی
۷۹	حکایت «از بیخ عرب شده‌ی کوره راه عشق»
۸۲	فصل اندر باب این که جواب‌های هوی است
۸۶	تفضل الاهی شاخ و دم ندارد
۸۸	یخچالی شدن امر بی‌بدیل است، هزار افسوس که خرما بر نخیل است!
۹۲	فصل در نقد سیاست مُدن
۹۵	شرح مذاکرات اقتصادی
۱۰۱	برگی طلایی از تاریخ
۱۰۷	انجام پاره‌بی‌امور معوقه
۱۱۰	زبان سعدی علیه‌الرحمه داشت از دست می‌رفت که بحمدالله...
۱۱۵	صناعت دوبلاج و باقی قضایا...
۱۱۹	به قبر پدرش خندیده که گفته شاهنامه آخرش خوش است!
۱۲۵	گاه گریه هم به درد دوا نیست
۱۲۷	اوضاع مملکت قاراشمیش است
۱۲۹	شری که خیر ما در آن بود

ذکر معموره‌ی مشهوره‌ی برقلی، الله‌اصفا

برقلی از اعظم بلاد ولایت قالی‌فورنیا است. به اعتقاد هشدر بن سالوس بن وسواسی — صاحب کتاب مستطاب الجهاد فی تخلیط العنایین البلاد — این بلده به همت صوفی بی‌اصل و نسبی برقلیشاه نام در اوایل قرن سوم هجری قمری بنیان نهاده شد.

مصراع

خدا نبخشد آن را که این عمارت کرد!

این تاریخ به تحقیق شش قرن پیش از آن است که ملاح بیکاره‌ی ولگردی به نام غریستوفوس قلمبوس این قاره‌ی معصوم را مکشوف العوره کرده بکارت بردارد تا رعایای سلطان عثمانی نامش را ینگه دنیا بگذارند. یکی نبود از این‌ها بپرسد شما را کجا می‌بردند که خودتان را انداختید وسط؟

الغرض هشدر وسواسی چنین حکایت کرده است که برقلیشاه مذکور در آن گیر و دار که صوفی‌کشی سالم‌ترین تفریح اهل ذوق به شمار بود از خوف نابودی وجود بی‌نمود خویش نیم‌شبی مخفیانه به کشتی شکسته‌سکانی جست و ندانست که به قصد تعمیر در بندرگاه لنگر افکنده است. شرع برکشید و شارع دریا در پیش گرفت

تا سرانجام پس از سال‌ها سرگردانی و سدِ جوع گاه به ماهی خام و گاه به مدفوع خویش، عریان و ژولیده‌موی به هیأت غولی بُریده‌دُمب و شکسته شاخ به یاری بادِ موافق در این نقطه‌ی مجهول پا به خشکی گذاشت.

بیت

برد کشتی آن جا که خواهد خدا،
و گر جامه بر تن درد ناخدا.

باری برقلیشاه در این خطه به دست خویش بر کمرگاه تپه‌یی خانقاهی ساخت و بقیتِ عمر در آن بی‌سر خر به سماع و دست‌افشانی و اسافل‌جنبانی پرداخت تا عاقبت حدود هزار سال پس از مرگ وی، رضوان‌الله علیه، او باش مهاجر ساحل شرقی ینگه دنیا از راه رسیدند، طرح دارالعلمی وسیع‌المجرا کشیدند و آن ویرانه را وسعت بخشیدند تا بدین صورت درآمد. اما از آن خانقاه هنوز مؤذنه‌یی باقی است که کفار نابکار بی‌اعتبار، خلط مبحث را ناقوسی در آن آویخته‌اند که این‌جا هم از نخست صومعه‌ی ترسایان بوده است نه خانقاه صوفیان، و به قصد مصادره‌ی به مطلوب برقلی را نیز به برکلی تبدیل کرده‌اند که گویا نام کشیش گمراهی بوده است با این عقیده‌ی سخیفه که جهان پیرامون تصویری است بی‌پایه که در ذهن ما است و اصلی ندارد. یکی نبود به او بگوید: «نارعنا! اگر پاته پرتوس^۱ والده نیز

۱. Patepartus این کلمه در هیچ قاموسی مشاهده نشد. باید حضرت ظل‌اللهی آن را از خود درآورده باشند. حقیر — دیپلماج‌باشی، کاتب تقریرات همایون — این لفظ را به همان وجه که بر لسان مبارک سلطان بی‌قران* گذشت از نوک خامه به بیاض نامه آورد. وقتی هم معنای آن استفسار شد با زبان مبارک خود به این بنده‌ی آستانِ ملائک پاسبان فرمودند «فضولی موقوف!» که یعنی به هر حال کلام‌الملوک ملوک الکلام، بخصوص هنگامی که به کلی بی‌معنی و فاقد سابقه باشد. — البته مفهوم اعتباری آن بر دانایان جهان پوشیده نیست. باید یکی از معادل‌های مؤنث ماس ماسک باشد.

* پوشیده نماند که این لقب سیاسی-اقتصادی را اعلاحضرتِ قدرقدرت قوی‌شوکت شخصاً به جای سلطان صاحب‌قران اختیار فرمودند و البته به طور موقت، تا گویای ته کشیدن موجودی کیسه‌ی مبارک

تصوری بی پایه در ذهن ابوی بود به درستی که نمی‌بایست تخم لقی
که تو باشی در چالحوض آن فاجره ریشه گیرد.»

قطعه در ردِ افکار آن گمراه

چه خوش گفّت آن مردک پیل گوش
بدان پادره^۱ گندم‌نما جو فروش
که گر جز خیالی نباشد فلاّت
چه باید کنی شرم؟ تمبان میوش!^۲

ظل‌اللهی در این دیارِ غربت باشد تا شاید رعایا با شنیدنِ آن که مطلب را دریابند و بر سرِ غربت آیند
و بندِ کیسه گشایند.

۱. padre کشیش را گویند و آن لحنی است از کلمه‌ی فارسی پدر در تداول نصرانیان. فی الواقع معلوم
نشد میان جماعت کشیشان و مادران مؤمنانِ خاج‌پرست چه حادثه‌ی بهجت‌انگیزی روی نموده است
که خود را بی‌تعارف پدر ایشان می‌دانند. همانا به تحقیق خدا دانانتر است.

۲. خاقان بن خاقان این قطعه را در حالی که غفلتا شمشیر پاشاخان* را از کمر آن سالار کشیده
در کمال حمیت و غیرت گردِ سر می‌چرخاندند و ما بندگانِ آستان از هیبت آن ضیغمِ بیشه‌ی
غضب‌ترسان و چون بید لرزان بودیم در کمالِ سلاست به بدیهه بر زبان آوردند، آن هم با چنان شوری
که پس از صدور این قطعه‌ی عالی بی‌حال و رمقِ نقش‌قالی شدند و تا پردگیان حرم دخانِ پیشکل
ماچولاغ به گنبدِ دوار نرساندند و سرکه و کاهِ گل زیر دماغ آن ببر بیشه‌ی دلاوری نگرفتند به خود
نیامدند. و چون به خود آمدند با چنان آوازِ ضعیفی سؤال فرمودند «من کجام» که همه از خرد و کلان
و پیغوزان و یلان بی‌اختیار به زاری درآمدیم و گیس و کل کندیم و پشم و پپله پراکتدیم.

* پاشاخان ملقب به امیربهادر جنگ است. روزی که فرمان این لقب را به دستش دادند آن را به
هزار زحمت هجی کرد و پس از تمجیح بسیار «امُبر نهاد در خیک» خواند و این نام بر او باقی ماند.

در وجه تسمیه‌ی ولایتِ قالی فورنیا

اما امیرنشین قالی فورنیا در اصل نامی دارد قریب به همین تلفظ، که سبب اختلاف‌شان به ضرسِ قاطع و حقیقتِ واقعِ عرقِ ملی و علقه‌ی جبلی آن دسته از اجله‌ی رعایای فاقد شرم و حیای ما به حفظ نومیدانه‌ی تتمه‌ی هویتِ خویش است.

این جماعت که جد اندر جد طفیلی دربار سلیمان آثار ما و سلاطین ماضی بودند نسلاً بعد نسل چتر آسایش بر سر کشیدند، در سایه‌سار امن و امان لمیدند، زر اندوختند و تفرعن فروختند و به برکت دستمال خصیه‌مالی — که مرده‌ریگ نیاکان ایشان است — با کد یسار و عرق زهار^۱ نان خشک از دهان رعیت بریدند و پشت در پشت به تاریخ ملتی ری‌دند، و همین که باد از جانب دیگر وزید و مدعی صلا‌ی «السلطنت منی» در افکند، احتیاط را دست از دیار و یار کشیدند و دلار به جیب و قالی به پشت و فور به دست و افیون به مشت بدین گوشه‌ی عافیت دویدند به امید آن که چون ملک به قرار بازآید سردار فراری به دیار باز آید.

۱. قول مولانا هادی صداقت است.

تنبیه

گر تیغ بروکشی که مجبان همی زنم
اول نفر که پشت به میدان کند منم
وان دم که خفته بقچه ز تنبان به در کنی
اول کسم که لاف وفای تو می زنم!

اما به مجرد آن که در این خطه پاتابه گشوده پلاس اقامت گسترده فرزندان بلافصل ایشان بی درنگ با بومیان درآمیختند، آرد ملیت بیخشدند و الگ قومیت درآویختند بشکن زنان و کپل جنبانان، که

بیت

وی آر نات از اطفال ایران زمین
تو ما را همه Bill و Judi بین!

فی الجمله چون آن دربه دران در برابر این بی پدران در خود حوصله‌ی مقاومت نیافتند بدین اندک رضا دادند که تخم و ترکه‌ی ایشان دست کم تبار بی بخار فاقد ارج و اعتبار خود را بالمره از یاد نبرند و به خاطر عاطر سپارند که نیاکانشان روزی روزگاری بر قالی می‌لمیده‌اند و لب و افور می‌مکیده‌اند. پس کالیفرنیا را به تصحیف، قالی/فور/نیا خواندند اما قرار نهادند کرسی نشین خود لس‌آنجلس را به شیوه‌ی بومیان امریغ همان ال.ای. L.A بگویند، گیرم بدین معنی که «ما هم در این خطه صاحب عله‌ییم.»

1 ..mâ nistim

اما بعد

امروز شنبه بیست و پنجم شهر رمضان المبارک قرار است از دارالعلم برقلی راهی الای شویم.

قبل از تقریر آنچه امروز پیش از حرکت رخ داد و سبب کمال انبساط خاطر همایون ما شد لازم می‌بینیم این نکته را مرکوز ذهن تاریخ فرموده باشیم که نقرس اگرچه مرض صعب پُرآزار است همچون مُهر نبوت نشان مشخص بزرگان ایل قاجار است، تا آن جا که به تصدیق فحول علما هر که از ما این مرض ندارد و کیفش کوک است لامحاله نسبش مشکوک است. و سپاس بسیار حضرت باری را که ما به شهادت نقرس نه فقط در حلال‌زادگی از اجداد و احفاد خویش پیشیم، گاه در عوالم درد چنان می‌اندیشیم که ما خود بنیانگذار ایل بزرگوار خویشیم.

باری صبح که از خواب بیدار شدیم درد پا قدری شدت کرده بود. البته ما الحال از لحاظ شرعی در سفریم و زحمت روزه نمی‌بریم. و اصولاً هم به حکم آن که عبادت به جز خدمت خلق نیست، و ما پادشاهان همین قدر که به خواست خداوند پذیرفته‌ایم کارمان را بگذاریم و به مشتی کوروکچل حکومت روا داریم خود به خود از راهیان بهشتیم، لاجرم از زمان اجداد خود — یعنی از بدو سلطنت آغامحمدخان بی‌اسباب به این طرف — راساً بعد راس قید روزه‌داری و این گونه گرفتاری را از پای خود گشاده‌ایم و یکجا به گردن